

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

والحق أن تشخص الشيء بمعنى كونه ممتنع

الشركة فيه بحسب نفس تصوره إنما يكون بأمر زائد على

الماهية مانع بحسب ذاته من تصور الاشتراك فيه

فالمشخص للشيء بمعنى ما به يصير ممتنع الاشتراك فيه

لا يكون بالحقيقة إلا نفس وجود ذلك الشيء كما ذهب

إليه المعلم الثاني

بعد از اتمام بحث در کلیات ایشان وارد بحث

جزئی می شوند. بحث در کلیات بحث آنچنان مهمی

نیست به مقداری که در مساله تشخص و جزئی

مساله قابل دقت هست. بسیاری از اختلافات و

اشکالات بین حکما و همینطور افرادی که فاقد

اطلاع در فلسفه متعالیه هستند به بحث تشخص

برمی گردد و اینکه مساله تشخص برای آنها آنچنان

که باید و شاید روشن نشده است راجع به کلی

صحت شد که ماهیت و صورت طبیعت شیء وقتی

که در ذهن، وجود ذهنی پیدا می کند ذهن با قطع

نظر از وجود ذهنی و تشخیص ذهنی مابه ازائی برای او در خارج فرض می‌کند چه آن مابه ازاء وجود داشته باشد یا وجود نداشته باشد از این نظر دیگر تفاوتی نیست زیرا آن مابه ازاء دیگر حدّی ندارد. یعنی آن ما به ازاء خارج و مایفرض آن تنطبق علیه هذه الصوری دیگر حدّ یقفی ندارد که نسبت به یک حدّ مابه ازاء وجود داشته باشد و هنگامیکه از آن حدّ می‌گذرد دیگر نتواند صورت ذهنی آن روی مصداق خارجی انعکاس پیدا کند و در مسائل فلسفی نفس تطرّق احتمال در یک قاعده، موجب نقض آن قائده خواهد شد و این دیگر به کم و زیادی مساله کاری ندارد. من در یک جا می‌خواندم که یکی از این آقایانی که پاسخ این شبهات اخیر را داده بود در جوابیه‌اش، به آن شخص گفته بود مگر شما همان کسی نبودید که می‌گفتید که کذب و دروغ مصلحتی از نظر کلامی و از نظر قبح و حسن عقلی دارای استحسان است و در آنجا من از شما سوال نکردم که بنابراین وقتی که ما این کذب را از نظر تعلق حسن ذاتی به او مستحسن بدانیم دیگر چه اشکالی دارد که

خداوند در قرآن هم از این دروغهایی که دارای حسن ذاتی و حسن مصلحتی است آورده باشد. او در جواب گفته بود که بله این جایز است ولیکن احتمالش یک در میلیون است. خوب اینکه همان حرف آن آقا شد، منتهی با بیان دیگر و با یک کیفیت دیگر که خدای متعال کذب را به عنوان انه ذا مصلحی سلوکی که دارای مصلحت سلوکیه است در قرآن بیاورد و این متصف به حسن عقلی است چون بر آن یک اثر عقلی مترتب است پس این احتمال یک در میلیون باعث نمی‌شود که تمام آیات قرآن همه متصف به همان صدق و انطباق با عقل باشد و همین که احتمال آمد. نفس تطرّق احتمال این قرآن را از انعکاشش بر مصادیق صادق می‌کند! حالا چه بگوئید یک در میلیون و چه بگوئید یک در میلیارد دیگر تفاوت نمی‌کند خیلی این مسأله عجیب است و البته استبعادی هم ندارد وقتی که اطلاع، اطلاع کافی نیست و معلومات، معلومات کافی نیست نسبت به مسائل وحیانی و نسبت به مسائل کلامی و نسبت به مسائل فلسفی، آن وقت طبعاً این

شدرست‌ناهای عجیب و غریب نسبت به این مسائل  
درمی‌آید و دیگران هم از این قضیه سوء استفاده  
می‌کنند یعنی در مبانی خودشان آن را بکار می‌برند.  
علی‌کل‌حال مساله در باب مسائل عقلی عدم تطرّق  
استثناء و احتمال است. اما مساله تشخّص به آن  
حقیقتی برمی‌گردد که در قبال آن ماهیت کلیه قابل  
صدق بر اثنین فصاعداً نیست در حدود و ثغور  
وجودی خود بلکه آن حقیقت واجب الاستقلال  
است و آن استقلال آبی از تسرّی این ماهیت به سایر  
مصادیق خواهد بود به این جهت مرحوم آخوند  
می‌فرمایند ما باید ببینیم آنچه باعث شده است که این  
حقیقت دارای یک همچین اتصافی باشد، چیست؟  
آن چه علّتی است که در اینجا آمده و موجب شده  
است که این حقیقت و این هویت خارج قابل صدق  
بر سایرین نباشد و در اینجا من تعمداً تعبیر به ماهیت  
می‌کنم تا اینکه مساله در توضیح و تبیین تشخّص آن  
واقعیت خودش را کاملاً نشان بدهد ماهیتی را که ما  
در نظر می‌گیریم چه ماهیت، ماهیت کلیه در ذهن  
باشد و چه ماهیت، ماهیت جزئی باشد در هر دو

صورت این قابل صدق بر افراد متعدده است و این قابلیت صدق بودنش یا به نحو ابهام است یا به نحو وضوح. یعنی وقتی که شما انسانی را در ذهن در نظر می‌گیرید، آن صورتی که از انسان در ذهن شما هست یک صورت، صورت مبهمه است انسانی که در نظر شماست و در ذهن است آیا چند سانتیمتر است؟ آن سانت ندارد، آیا انسان یک و هفتاد سانتی در نظر شما است پس بنابراین اگر فردی که یک و هشتاد سانت بود آن دیگر انسان نخواهد بود یا اینکه آن انسانی که در نظر شماست دارای وزن هشتاد کیلو است و اگر پنجاه کیلو بود دیگر انسان نخواهد بود و یا اینکه آن انسان دارای رنگ سفید یا زرد است که اگر یک انسان سرخ‌پوستی را دیدید او دیگر انسان نخواهد بود و یا اینکه آن انسان، مؤنث است و اگر شما انسان مذکری دیدید دیگر انسان نخواهد بود، هیچکدام از اینها نیست بلکه یک ماهیت مبهمه است که خودتان هم الان نمی‌دانید که چه شکلی به او بدهید یعنی نمی‌توانید و قادر نیستید، اگر تا ده سال دیگر بخواهید به ذهن خودتان فشار بیاورید

نخواهید توانست به آن صورت انسانی که در ذهن شما است و قابل صدق بر افراد متعدده است - از آن بچه‌ای که از مادر متولد می‌شود بر او صدق می‌کند تا پیر مرد صدساله و بالاتری که از دنیا می‌رود صدق می‌کند هم بر زن صدق می‌کند و بر مرد هم صدق می‌کند - این را شما نمی‌توانید یک صورتی به او بدهید که این صورت همه این موارد را فرداً فرداً شامل بشود، این را می‌گویند تصوّر مبهم و صورت ابهامیه که این صورت ابهامیه یک واقعیتی است که در واقعیت آن شکی نیست یعنی اعتبار نیست که شما امروز به یک نحو اعتبار کنید و فردا به یک نحو دیگری امروز یک نفر فراش یک سازمان است فردا اعتباراً او را رئیس سازمان می‌کنند یک مرتبه پانزده درجه به او می‌دهند، آقا آدم فراش که اکابر هم نرفته است این یک دفعه می‌شود رئیس و استاد دانشگاه یک مرتبه پانزده تا درجه یا بیست تا سی تا درجه می‌گیرد و این از قابلیت‌های ذهن است ذهن اینقدر وقاد و نقاد است که می‌تواند یک همچین کاری را انجام بدهد و این از مسائل آخرالزمان است سابق

اینطور نبود. قدرت تفکر بشر در هنگام ظهور به یک  
همچنین جایی می‌رسد که همچنین کارهایی را  
می‌تواند انجام بدهد، این اعتبار است امروز اعتباراً  
فراش می‌شود رئیس یک مؤسسه یعنی آن کسی که  
فقط غیر از اینکه سطل دستش بگیرد و با جارو  
جلوی در را آب‌پاشی کند هیچی حالیش نیست و هر  
را از برّ نمی‌فهمد یک دفعه می‌شود رئیس یک  
سازمان عظیم و فردا یک مرتبه می‌بینند به‌به این  
عجیب کاری کرده آمده همه دنیا را که سهل است،  
افلاک را هم به هم ریخته است - آخر می‌گویند یک  
بنده‌خدایی بود خیلی فقر کشیده بود این همیشه  
پدرش شلواری که برای او می‌خرید پاره بود و وصله  
داشت و لباسهایش پاره بود پول نداشت اتفاقاً در  
زمانهای سابق که مثل امروز نبود دموکراسی و  
براساس عقل و فهم و درایت یک رئیس‌جمهور را  
انتخاب کنند نه همینطوری بود قرعه‌کشی می‌کردند  
شیر یا خط می‌انداختند یا یک کبوتر را رها می‌کردند  
آن کبوتر حالا دیگر جبرئیل می‌آوردش روی کله هر  
کسی که می‌نشست او می‌شد رئیس‌جمهور البته

سلطان می‌شد چون آن موقع‌ها رئیس‌جمهور نبود انتخابات نبود، الان انتخابات است، انتخابات آزاد، آن موقع انتخابات نبود آن موقع سلطنت بود اتفاقاً این کبوتر آمد روی کله این آدم بی‌شلوار نشست کار جبرئیل است دیگر کاریش نمی‌شود کرد آقا این فردا رفت اول کاری که کرد تمام سرمایه مملکت را رفت شلوار خرید گفتند بابا مگر این مردم چقدر شلوار می‌خواهند گفت من اینقدر بی‌شلواری کشیده‌ام که تا وقتی که سلطان این مملکت هستم نه از درخت چیزی می‌فهمم نه از کارخانه نه از بناء فقط می‌روم تنبون می‌خرم - حالا بعضی‌ها بیشتر از تنبون نمی‌فهمند اصلاً تمام فهمشان فقط در همین مساله خلاصه شده است و دیگر همه مطالب بر این اساس دور می‌زند، خوب بسیار خوب این هم شوخی.

بنابراین قضیه صورت ابهامیه اعتبار نیست همانطوری که عرض شد یا اینکه بعکس اعتبار می‌کنند یک شخصی که واقعا دارای چه ارزش و مقامی هست و چه موقعیتی هست آن را برمی‌دارند و می‌آورند پائین می‌گویند تو نباید در این سطح



باشی تو خیلی قابلیت‌هایت بالاتر از این است که  
رئیس این سازمان باشی تو برو فراش بشو تا اینکه  
مطالب تو موجب آبروریزی برای دیگران نشود  
گفت:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل  
دانش و فضلی همین گناهت بس این را می‌آورندش  
پائین و می‌کنندش فراش و آن بیچاره هم که فراش  
و آبدارچی می‌شود و می‌آورد و می‌برد و دیگر بیش  
از این دخالت در مسائل نمی‌کند این می‌شود اعتباری  
- ولی در این قضیه اعتبار نیست وقتی که شما یک  
حقیقتی را در ذهن می‌آورید و تصور می‌کنید  
مصادیق خارجی را واقعا بر او منطبق می‌کنید اینطور  
نیست که اعتبار بکنید امروز آنی را که من می‌بینم  
انسان است فردا اعتبار بکنید که انسان نیست و  
حیوان است فرض کنید گربه یا بقر است هر وقتی  
که شما این را ببینید چه بخواهید و چه نخواهید او  
را انسان می‌یابید ده سال دیگر هم بگذرد باز می‌گوئید  
هذا انسان پس این اعتبار نیست بلکه انتزاع است و  
فرق بین اعتبار و بین انتزاع اینست که انسان در اعتبار

با اینکه در اعتبار هم مابه‌ازاء دارد و یک منشاء اعتبار دارد و اینطور نیست که صرف اعتبار به هیچ نوع حقیقتی و واقعیتی ارجاع داده نشود ولی انتزاع از او دقیقتر و عمیقتر است و این انتزاع است که برای انسان یک صورت ذهنی را به وجود می‌آورد و آن صورت ذهنی با انسان باقی خواهد ماند و هرچه مابه‌ازاء و مصداق برای این صورت ذهنی پیدا بشود آن صورت ذهنی خود را شخص بر او منطبق خواهد کرد چه بخواهد یا نخواهد. بله در بعضی از موارد در خصوصیت مورد خارج به نحوی است که انسان در انطباق آن صورت ذهنی دچار اشکال می‌شود فرض کنید حیوانی متولد می‌شود انسان نمی‌داند آن حیوان را به غنم ملحق کند یا به بقر ملحق کند در انطباق دچار شک می‌شود و نه اینکه در اصل قضیه که این صورت خود یک امر اعتباری است و انطباق و عدم انطباق آن در اختیار انسان است، نه، در اختیار انسان نیست بلکه در کیفیت برداشت واقعی از صورت انسانی و حضورش در ذهن یک مساله است و دوم در کیفیت شناخت آن صورت خارجی

صورتِ عینی که مساله به نحوی است که مطلب را از نظر انطباق دارای اشکال کرده است ولی این صورت واحدی است این می شود کلی طبیعی که دارای حقیقت مبهمه ذهنیه است، این حقیقت مبهمه ذهنیه یک تشخصی دارد که همان استنادش به ذهن است و آن قابل سرایت و تسری نسبت به افراد دیگر نیست و هر شخصی دارای یک صورت ذهنی است و در اینجا است که دیگر مسائل پیدا می شود این که می گویند مطالب را خوب بفهمید این که امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل به آن شخص می فرماید لا يعرف الحق باقدار الرجال اعرف الحق تعرف اهله و اعرف الباطل تعرف اهله به اینجا برمی گردد تمام اشکالات ما به این قضیه برمی گردد که ما آن صورت مبهمه ابتدائیه ذهنی را آن طوری که باید و شاید انتزاع نکردیم و صورت ذهنی ما صورت ناقصه است کامله نیست و روی آن فکر و تأمل نکردیم فقط به عمامه بزرگ و ریش دراز نگاه کردیم، فقط به بیا و برو و تبلیغات و پروپاگانتها نگاه

کردیم، فقط به مسائل مختلف نگاه کردیم و آن صورت ذهنیه حق و آن واقعیت تقوا در نزد ما آن طور که باید و شاید واقعیت خودش را نیافته است، ادراکی که از اولیاء خدا داریم آن ادراک، ادراک ناقص است مرحوم آقای بیات که خدا رحمتش کند نقل می کرد: ما با آقای انصاری یک شب زمستان رفته بودیم در منزل شخصی که ما را دعوت کرده بود در یکی از شهرها بود و قصابات اطراف بود رفته بودیم و شب را در آنجا بودیم این شخص نشسته بود من نگاه کردم دیدم این سید اولاد پیغمبر خیلی چهره نورانی دارد پیرمردی بود خیلی نورانی و خیلی حرفهای خوبی می زد بطوری این نورانی بود که مرا به خودش جذب کرد در این موقع یک دفعه آقای انصاری یک اشاره ای به من کردند و متوجه شدند و گفتند این بخاطر ترک حیوانی است خیلی آهسته که او نفهمد یک دفعه ما متحوّل شدیم و خلاصه برای ما روشن شد بعد ایشان صحبت کردند و کم کم آن شخص خیلی در قبال ایشان خشوع و خضوع کرد و به ایشان گفت که من تقاضایی دارم و اینکه من دارای

طی الارض هستم و می خواهم این را به شما تفویض کنم و کسی را نیافتم که احساس اطمینان و وثوق به او داشته باشم و اعتماد کنم که یک وقت خلافی انجام ندهد و من امشب شما را دعوت کردم ولی آقای انصاری فرمودند: که ما نیاز نداریم و ما به مطالب دیگر می پردازیم خیلی آن شخص شکسته شد و دیگر وارفت و به اصطلاح قافیه از دست داد در قبال این منطق که ما به یک مطالبی رسیده ایم که دیگر اینها برای ما ارزشی ندارد و به دنبال اینها نیستیم خیلی منقلب شد ایشان فرمودند دیگر همینطور سرش را انداخت بود پائین و رنگش قرمز شد و صحبت نمی کرد خوب ببینید ما هم الان همینطوریم الان یک تصویری که بکنیم از یک شخصی که ببینیم دارای یک نورانیت است می گوئیم این دیگر کارش تمام است در حالتی که باید انسان هر لحاظ مرتبه ای که برای هر فردی را می کند و آن صورت ذهنیه ای را که از یک مرتبه از قرب تصوّر می کند صورت ذهنیه آن را برای خود تصحیح کند و درست آن را به ذهن بیاورد تا اینکه در انطباق

خارجی، خدای نکرده دچار اشکال نشود و آنچه را که باید در ارتباط با یک فرد پنج درصد یا ده درصد یا پانزده درصد قرار بدهد یک مرتبه صددرصد و سیصد درصد نگذارد بابا باید ده درصد در خدمت این باشی تو دیگر هزاردرصد گذاشتی چه خبر است؟ خیلی قضیه رفته بالا دویست درصد گذاشتی صد درصد گذاشتی ده درصدش کافی است این که شما می بینی پنج درصد نسبت به آنچه را که شما توقع دارید هست و نودوپنج درصد هنوز کار دارد و هنوز فاصله دارد حالا شما می آئید و بر اساس صددرصد این را قرار می دهید و این قضیه در مسائل بسیار مهم و حیاتی است این مطلب در آنجا ظهور پیدا می کند یعنی یک دفعه یک جریان ممکن است بدل بشود به یک مساله مهم فقهی و ممکن است اصلا مطلب برگردد به یک اصل و اساس سیاسی و اجتماعی من در وقتی که نزد مرحوم آیت الله مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری و در خدمت ایشان بودم ما خیلی می رفتیم با ایشان سروکله می زدیم راجع به مطالب و در بحث و اینها و ایشان خیلی به ما محبت

داشت حالا یا از دست ما عصبانی می شد می گفت  
این حرفهای که تو می زنی من نمی دانم برو از بابات  
بپرس اینها را من نمی فهمم یک وقتی ما با ایشان  
می آمدیم تهران یعنی مرحوم آقا می خواستند ایشان  
به پزشک مراجعه کنند ما در خدمت ایشان داشتیم  
می آمدیم تهران و من در بین راه این بنده خدا مریض  
و قلبش هم درد می کرد و سوال و بحث راجع به  
ولایت فقیه در آنجا پیش آمد من می خواستم نظر  
ایشان را بدانم یک مرتبه ایشان به من شدیداً پرخاش  
کرد که این حرفها چیست که می زنی کدام ولایت؟!  
و ایشان خیلی شدید با ما برخورد کرد و ما هم که  
خوب یک چیزیمان می شد همه را گوش دادیم و  
دوباره یواش یواش شروع کردیم این دفعه دیگر  
پائین آمد، گفتم ایشان با ما خیلی رفیق و مانوس بود  
داد و بیداد هم می کرد دوباره شروع کردیم آخرش  
گفت آقا جان تو دنبال چه هستی آیا می خواهی آنچه  
که مربوط به امام است برای من و امثال یک اسمی  
برد که من نمی گویم، این را بگویی؟ گفتم نه آقا این  
را نمی خواهیم بگویم ما می خواهیم از شما راجع به

حدود و ثغور آن بپرسیم که در مسائل حسبیه و اینها این تکفل ایتام یا اداره امور و مسائل این تا چه حد صحیح است. ایشان گفت یک همچین کسی را چراغ دست بگیر برو توی دنیا پیدا کن رد نکرد. ولی امروزه مساله به آنجا کشیده شده است که آنچه را که مربوط به مرتبه عصمت هست به افراد عادی انتساب می کنند ایشان از این مساله خیلی متغیر شده بود و به هیچ وجه نمی خواست راه برای ما باز کند که ما در این مساله بخواهیم با ایشان بحث کنیم خدا رحمتشان کند آدم بسیار خوبی بود، آدم از نفس گذشته‌ای بود بی نفس و بی هوا بود، مرد بسیار دقیقی بود قطعا از نظر دقت از مراجع وقت ایشان به نظر من بالاتر بود شکی در آن ندارم که از مراجع آن وقت از نقطه نظر دقت ایشان اعلم و أدق بود و رأیش نسبت به مسائل صائب تر بود خدا رحمتش کند چقدر خوب است انسان مطالب را بدون پیش فرض، مورد ارزیابی قرار بدهد و مطالب را بدون حبّ و بغض مورد ارزیابی قرار بدهد. بطور کلی در مسائل علمی هرکجا که مصالح شخصی به میان بیاید دیگر



از علم خبری نیست و علم به کناری رانده می شود.  
 علی کل حال در مساله اعتباریت ذهن و  
 حقیقت صورت خیالیه آنچه را که ذهن از خارج  
 اقتناس می کند و به عنوان یک صورت ذهنی در خود  
 جای می دهد یک مساله اعتباری نیست بلکه یک  
 مساله واقعی است منتهی صحبت در کیفیت اقتناس  
 و انتزاع و استخراج است آن مساله باید روشن بشود  
 من الان یک سوالی از شما می کنم همه شما راجع به  
 این قضیه فکر کنید هیچ تا حالا فکر کرده اید که  
 ملائکه و فرشتگان چه صورتی دارند؟ همه ما  
 می دانیم و در آیات قرآن راجع به ملائکه یا جبرائیل  
 آیاتی داریم راجع به عزرائیل ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ  
 الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾<sup>۱</sup> یا ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ﴾<sup>۲</sup> یا  
 ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾<sup>۳</sup> یا ﴿وَ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلْنَا إِبْرَاهِيمَ  
 بِالْبَشْرِيِّ﴾<sup>۴</sup> و امثال ذلک که راجع به کیفیت این ملک  
 ﴿فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾<sup>۵</sup> این تمثیل بشراً سویا به چه

<sup>۱</sup> سورة السجده (۳۲) صدر آیه (۱۱)

<sup>۲</sup> سورة النحل (۱۶) صدر آیه (۲۸) و (۳۲)

<sup>۳</sup> سورة نازعات (۷۹) آیه (۵)

<sup>۴</sup> سورة الهود (۱۱) آیه (۶۹)

<sup>۵</sup> سورة المريم (۱۹) ذیل آیه (۱۷)

صورتی بود؟ به صورت یک آدم زشتی که نبود  
بالاخره ان الله جميل و يحب الجمال، حتما به  
صورت یک انسان قشنگ و خوشگل بر حضرت  
مریم تمثل کرده است بشراً سوياً یعنی چشم داشته،  
بینی و دهان داشته، مو داشته، حتما محاسن داشته،  
مستوی القامی والاعتدال بوده و هر چیزی که یک  
بشر داشته آن هم داشته در عین حال این بشارت  
می دهد و این مسائل مختلفی که ما از ملک شنیدیم  
و در روایات شنیدیم از آیات هست آیا تا به حال  
شما تصور کرده‌اید که این ملائکه چه صورتی  
دارند؟ حالا بروید تصوّر کنید از امشب فکر کنید آن  
صورت ملائکه را در ذهن خود با توجه به روایات و  
اخبار و آیات تصور کنید فردا بیائید یکی یکی  
بگویند چه تصویری ما از ملک و از جبرائیل داریم.

سؤال: تشخیص ذهنی دارد دیگر؟ این نقشی

که در ذهن است منافات با تشخیص ذهنی و این

مسائل دارد؟!

استاد: چرا؟

تلمیذ: برای اینکه تفهیم و تفهم بر اساس این

وجود ذهنی است.

استاد: شما دارید از خارج انتزاع می کنید شما  
دارید از آیات انتزاع می کنید از کیفیت اخبار ائمه به  
صورت دحیه کلبی، بشرأ سویا، رسلنا ربنا که آمدند  
این مطلب شما که می فرمائید که هر صورتی  
قائم به خودش است درست است ولی فقط نسبت  
به آن نیست، نسبت به همه اشیاء است الان بنده این  
تصوری که از این لیوان دارم شما هم هرکدام این  
لیوان را ببینید یک تصوّر ذهنی دارید یک تصوّر  
جزئی است گرچه ممکن است مصادیق خارجی  
متعددی داشته باشد ولی خود تصوّری که قائم به  
ذهن است یک تشخّص وجودی است. ولی صحبت  
در این است که این که الان دارم می بینم اوّلًا سفید  
می بینم که بالایش زرد است ثانیاً این را مدوّر و  
نیمکره می بینم جنس این را احساس می کنم ملامین  
یا پلاستیک و یا کائوچو است اینها را دارم تصور  
می کنم شما هم یک همچین تصوّری دارید حالا  
ممکن است دست بزنید بگویید جنسش را جور  
دیگر احساس می کنم بر اساس ذهنیات است اتّفاق

نیفتاده؟ شما یک چیزی را نگاه می‌کنید می‌گوئید جنسش این است و دیگری می‌گوید نه آقا جنسش چیز دیگری است پس این اختلاف از کجاست؟ به ذهنیاتی در اینجا هست دیگر صحبت من این است این که الان شما دارید می‌بینید بر اساس مشاهداتتان، بر اساس لمس، بر اساس ذهنیات و یک صورت ذهنی در شما بوجود می‌آورد از این، آن صورت ذهنی مال شما است و اختصاص به شماست و ارتباطی با دیگری ندارد آن صورتی را که شما در ذهن تصور کردید آن چگونه است؟ من این را می‌خواهم بدانم

تلمیذ: هر گونه باشد خلاصه تفهیم و تفهم بر اساس و همانند تصوّرات ذهنی است که جزئی است.

استاد: تمام چندروزه صحبت ما این بود که در ذهن می‌آید تجرید پیدا می‌کند بین آن صورت و بین آن نحوالوجودش حالا شما دوباره برگشتید به اول بحث، ذهن می‌آید بین آن ارتباط با خودش و بین نفس همان ماهیت فاصله می‌اندازد اگر فاصله

نیاندازد اصلاً نمی‌تواند بگوید انسان، هرکسی ببینید  
بگویید انسان، بالاخره صورت ذهنی مال خودش  
چطوری انعکاس بر یک شیء خارجی پیدا می‌کند تا  
ذهن تجرید پیدا نکند بین او خودش که نمی‌تواند  
همین مساله در صورت جزئی هم است حالا فرض  
کنید در مورد جبرائیل، که یک وجود واحد است و  
این وجود واحد اینکه غیرسعی است واحد بالعدد  
است یا اینکه یک حقیقت قابل طیران بر مادون است  
اینها همه مسائلی است که در این قضیه، آنچه که بنده  
از شما سوال می‌کنم و شما تابه حال به آن فکر  
نکرده‌اید و خود من هم به آن فکر نکردم  
همین طوری یک جبرائیلی گفتیم. امشب برویم و  
فکر کنیم و اگر خواستیم از بقیه مشورت بگیریم که  
حقیقت این ملکیت را یک نحوه‌ای بتوانیم ترسیم  
کنیم که با مصادیق مختلفی که از آیات و روایات  
مختلفی که بدست می‌آید در همه بتواند انطباق بکند  
خیلی از این اشکالات و جوابهایی که دادند راجع به  
این بنده خدا در این قضایا است و همه‌اش بخاطر  
همین نکته است که اصلاً تصویری از ملک ندارند

خیال می‌کند ملک یک موجودی است که بال  
می‌زند از آن مقام عرش حالا عرش کجاست؟ این  
آسمانها را بگذریم و از این عالم دنیا بگذریم برویم  
بالا سقف سوراخ کنیم وقتی رفتیم بالا آنجا که دیگر  
همه چیز سیاهی بود و در آنجا نوری نبود و ستاره‌ای  
نبود و دیگر در آنجا موج و امثال ذلک نبود آن جا  
عرش خدا آنجاست خدا هم رفته آنجا نشسته و ما هم  
برویم جبرائیل از آنجا پر می‌زند می‌آید پائین می‌رسد  
به آن آسمان اول یکی یکی کهکشانشانها را رد می‌کند  
منتهی خیلی سریع این را دیگر قبول داریم که ملائکه  
سرعت دارند و مثل ما نیستند باز هم خدا به ملائکه  
رحم کرده، می‌آیند جلو می‌آیند و به پیغمبر می‌رسند  
پیغمبر هم در خانه‌اش یا کنار درختی نشسته است.  
اما دیگر داخل پیغمبر نمی‌روند، می‌نشیند کنار  
پیغمبر آن نشستن دیگر به صورت دحیه کلبی  
درمی‌آید و سرش را می‌آورد نزدیک گوش پیغمبر  
که انّ ربک یقرئک السلام و یقول کذا و کذا این  
می‌شود وحی درست شد جداً تصوّر ما از وحی این  
است، یعنی به همین اندازه، و وقتی اینطور باشد آن

وقت دیگر اشکالات پیش می‌آید پس چرا اینجا  
اینطور؟ پس چرا آنجا اینطور؟ پس چرا اینجا نقض  
می‌شود آنجا طرد می‌شود و امثال ذلک

سؤال: آیا مسأله عدم منافات مجرد و ماده در

اینجا دخالت دارد؟

بله این مسأله خیلی دخالت دارد یعنی اگر ما

بتوانیم آن حلقه مفقوده رابط بین ماده و مجرد را پیدا

کنیم در این صورت مسأله ربط حادث به قدیم برای

ما روشن می‌شود و مسأله ظهور وجود بصرفه در

همه موارد خودش بدون هیچ تغییر و تبدل از آن

مرتبه ماهوی خودش برای ما روشن می‌شود، ارتباط

بین انسان و بین ملائکه روشن می‌شود ربط بین انسان

و آن حیثیت و افاضه اشراقیه برای انسان روشن

می‌شود این خیلی مسأله مهمی است یعنی همین

قضیه مسأله ربط بین حادث و قدیم این یک مسأله‌ای

است که من ندیده‌ام تا به حال کسی این مسأله را

بدون استفاده و استناره از شهود بتواند این قضیه را

حل کند. از نظر فلسفی قابل حل است اتفاقاً بحث

ما در تشخص به این مسأله برمی‌گردد یک حاشیه‌ای

هم مرحوم علامه طباطبایی دارند که بسیار، حاشیه متینی است البته مساله را خیلی باز نکرده‌اند فقط یک اشاره‌ای کردند. من دیشب این حاشیه را می‌خواندم دیدم حاشیه خوبی است و توضیح این مساله انسان را می‌کشاند به همین قضیه منتهی این یک بحث دیگر است که شما مطرح کردید ولی صحبت در این است که ما چطور باید همیشه ذهن خود را در یک مرتبه منحط از تخیلات نگه داریم، اصلا ما ترس داریم از اینکه یکی به ما حرف یاد بدهد این خیلی عجیب است یک مثالی هست از خارجیها که می‌گویند چرا همیشه جرأت فهمیدن را نداری؟ چرا انسان نباید جرات داشته باشد که بفهمد و ترس داشته باشد از اینکه حرفی را به او بزنند، نه. نه نگو چرا؟ آن هم ما و امثال ما که متعهد فهم صحیح و ارائه به مردم هستیم ما اگر از فهم واقع، ترس و نگرانی داشته باشیم پس وای به حال مردم. الان اهل تسنن چرا اینقدر بدبختند! چرا اینقدر بیچاره‌اند؟! چون ترس دارند، جرأت ندارند من نشستم بودم در مسجدالحرام دو ساعت و نیم همین رفقا شاهدند



توی اتاق منتظر من بودم من هم به آنها گفتم بروید  
و شب آخر هم بود دوسال پیش بود گفتم بروید تا  
سفره را بیاندازید من می‌آیم اینها رفتند من هم کنار  
مستجار نشسته بودم آنها بلند شدند رفتند من هم یک  
ربع بعدش بلند شدم آمدم، همین که آمدم حجر  
اسماعیل را رد کردم یک دفعه به ذهنم آمد بنشینم  
اصلاً بدون جهت نشستم مقابل حجر اسماعیل شب  
خلوت بود خیلی مسجدالحرام خلوت بود دو دقیقه  
نگذشت که یک نفر آمد کنار من نشست جوانی بود  
تقریباً سی و پنج ساله خیلی خوش چهره آمد نشست  
و صحبت کرد یک نگاه به من کرد و گفت شما  
جعفری هستید؟ گفتم: بله گفت من از الجزایر هستم  
و در دانشگاه مدینه درس می‌خوانم من یک سوالاتی  
از شما دارم؟ نمی‌دانم از کجا فهمید ما جعفری  
هستیم لابد ما را می‌دید احتمالاً شاید ما را از یک  
فاصله‌ای می‌دید چون عرض کردم دو سه دقیقه  
بیشتر طول نکشید که من نشستم مقابل همان حجر  
اسماعیل ایشان آمد و کنار ما نشست دیگر شروع کرد  
به صحبت کردن و راجع به شفاعت و نیز تحریف

قرآن صحبت کرد راجع به عصمت انبیاء و نیز اختلاف ما و آنها در احکام که چرا ما نماز را با هم می خوانیم و آنها جدا می خوانند در این قضیه گفتم حق با شماست شما درست انجام می دهید و ما اشتباه می کنیم ولی این را بدان که من نماز را متفرقاً می خوانم نماز ظهر را در اول وقت آنچه که سنت پیغمبر و سنت ائمه است تفریق در صلوات است و این کاری که فعلاً شیعه می کند غلط است و بر خلاف سنت پیغمبر است و کار اهل تسنن درست است هر چیز حق را باید گفت در جای خودش حق این است - و من به یک واسطه عینی که حاضر بود و موثق و معتمد خودم شنیدم که در یک مجلسی مرحوم آقای شیخ جواد تبریزی مرجع تقلید ایشان به افراد دیگر گفته بود گرچه در مساله تفریق صلوات حق با اهل تسنن است ولکن چون در اینجا جمع بین صلوات شعار شیعه شده است ما باید این شعار را حفظ کنیم. گفتم: نعوذبالله، نستجیر بالله که ما برخلاف سنت رسول خدا بیائیم و بر خلاف آن یک روش غلط را حفظ کنیم به چه حقی شما این حرف

را زدید جناب آقای تبریزی؟ کی گفته؟ ما غلط می‌کنیم برخلاف سنت رسول خدا از خودمان سنت دریاوریم، تمام افتخار شیعه به این است که بگوید ما داریم دنبال پیغمبر می‌رویم آن وقت بیائیم بگوئیم چون در اینجا جمع بین صلوات سنت شده است، بیخود سنت شده و غلط کرده هر کسی این را سنت کرده، باید سنت را شکست و طبق سنت رسول خدا باید انجام داد. این حرفها چیست؟! علاوه بر آن، سنی‌ها می‌گویند بله ما هم قبول داریم که بعد از رسول خدا علی بن ابیطالب است ولی چون الان خلافت ابوبکر سنت شده ما این را نگه می‌داریم چه جواب می‌دهید؟ می‌گویند بله ما هم قبول داریم در غدیر خم، علی را نصب کرد برای خلافت ما این را قبول داریم ولی ماضی ما ماضی، سقیفه‌ای تشکیل شد و آمدند و در مقابل سنت رسول خدا آن ابوبکر را در جای علی بن ابیطالب نشانده و ما نسلم و نوّمن به لآنه صار سنتاً فینا سنت شده است و باید سنت را حفظ کرد آنوقت آقای مرجع تقلید شما چه جوابی دارید برای این قضیه؟!

سؤال: در مورد شهادت به ولایت

امیرالمؤمنین در اذان چگونه جواب می‌دهیم؟

اولا روایت هست نسبت به این مساله در قضیه معراج روایت هست که در هر جا که شهادت بر توحید و رسالت است در آنجا شهادت بر ولایت هم هست منتهی علت اینکه شهادت بر امیرالمؤمنین در اذان نیست این است که مساله ولایت یک مساله خفی است و مساله‌ای است که مورد ابتلاء امت است و اگر شهادت علی در اذان بیاید دیگر جا برای امتحان باقی نمی‌ماند خوب اشهد ان علی ولی الله مثل اشهد ان رسول الله و اشهد لا اله الا الله در کنار هم هست. شما در آیات قرآن یکی که تصریح بر امیرالمؤمنین باشد دارید؟ چرا ندارید؟ در قضیه **﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾**<sup>۱</sup> منظور امیرالمؤمنین است و نیز **﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾**<sup>۲</sup> این در مورد امیرالمؤمنین است در قضیه سوره **﴿هَلْ أَتَى﴾**<sup>۳</sup> مربوط به امیرالمؤمنین هست در همه اینها هست به قول یکی ما من آبی الّا و قد

<sup>۱</sup> سورة المائدة (۵) آیه (۵۵)

<sup>۲</sup> سورة المائدة (۵) آیه (۳)

<sup>۳</sup> سورة الدهر (۷۶) صدر آیه (۱)

نزل بعلى والائمة امّا اسم اميرالمؤمنين آنطوری که  
اسم پیغمبر در چند جای قرآن آمده است نیامده  
است؟ حالا عرض می‌کنم این که شیعه در اذان آورده  
این نه به عنوان یک امر الزامی و سنت آورده بلکه به  
عنوان یک امر استحبابی آورده چطور در مورد اذان  
یک فقرات دیگری هم داریم که مستحب است بعد  
از شهادت اینها گفته بشود و بعضی‌ها می‌گویند و  
بعضی‌ها نمی‌گویند، این هم همینگونه است، منتهی  
شیعه از باب محبت خاص و به جهت مقابله با آنها  
که آنها آمدند پا روی حق گذاشتند، آمده این مطلب  
را اظهار کرده و این اظهار نه به معنای دخول شهادت  
در اذان است بلکه به معنای انجام یک عمل مستحب  
است مثل سایر فقراتی که در تشهد داریم بسم الله و  
بالله ما این را می‌گوئیم آن شب هم بنده به اینها همین  
را گفتم اتفاقاً همین شهادت بر ولایت را آن آقا گفت،  
گفتم نه شهادت بر ولایت جزو اذان نیست بخواهیم  
می‌گوئیم نخواهیم نمی‌گوئیم هیچ حرف هم  
نتوانست بزند ولی این مطلب را گفتم، گفتم ما آنچه  
را که مستحب می‌دانیم گفتم و شهادت بر ولایت در

اذان نیست بخوایم می گوئیم نخواهیم نمی گوئیم  
خیلی از ماها نمی گویند اصلاً شهادت بر ولایت  
نمی گویند اینها می گویند بانّ علی ولی الله یا به این  
کیفیت قبول کردند گفتم خیلی خب ما اصلاً  
می گوئیم که شهادت بر ولایت جزو اذان است و در  
سنت پیغمبر نبوده، من به آنها گفتم بسیار خوب شما  
قبول دارید که الصلای خیر من النوم در زمان رسول  
الله نبوده گفتند می آئیم جا را عوض کنیم ما شهادت  
بر ولایت را حذف می کنیم شما صلاه من النوم را  
حذف کنید نشست فکر کرد گفتند هذا سنت عمر!  
هان چی شد؟! تو داری تمسک به سنت پیغمبر  
می کنی اینجا که رسید سنت عمر! بعد دیگر هی  
بحث شد اتبعوا سنتی و سنت اصحابی دیگر بحث  
رفت در آنجا دو ساعت و نیم در آنجا طول کشید آخر  
بعد از دو ساعت و نیم کار به آنجا رسید که سرش را  
انداخت پائین آن وقت یک نفر آن که هی می آمد من  
هم متوجه نبودم که پشت سرما یک عده نشسته اند  
و دارند گوش می کنند یک عده از ایرانی ها بودند  
آخر رو کردم به ایشان همین حرف را زدم گفتم یک

سوال از شما می‌کنم شما عاقل هستید یا نه؟ خیلی به آنها برخورد! چندتا از آن افسرای سعودی هم اتفاقاً بودند و خوب هم گوش می‌دادند معلوم بود که می‌خواهند بفهمند، فقط در اینها یکی بود از اینها که بی‌سیم دستش می‌گرفت و از آن چفیه‌های قرمز برسر داشت آن خیلی نگران بود دوسه بار آمد و رفت و می‌گفت اینها رافضی هستند گفتم چه می‌گی هی راه می‌روی بیا بنشین! گفتم خیال کردی فقط تو آدمی مگر اینها نیستند خوب تو هم بیا بنشین! منتهی رفت و دیگر نیامد بعد رو کردم به ایشان و این حرف را زدم گفتم شما عاقل هستید یا نه؟ اینها همه سرشان را انداختند بودند پائین گفتم همین الان امشب در کنار کعبه ما یک قراری با هم می‌گذاریم نه شما سنی و نه من شیعه خوب است! اصلاً ما همه مسیحی، نه شما سنی و نه من شیعه، شما از سنی‌گری دست بردارید و من هم از شیعه‌گری، ما همه امشب مسیحی هستیم و می‌خواهیم امشب مسلمان بشویم قبول، گفتم بلند می‌شویم می‌رویم از کتب خودتان نه از شیعه از کتب اهل تسنن کتب شیعه را دست

نمی‌زنیم این هم یک ارفاق برای شما، از کتب اهل  
تسنن برویم ما که مسیحی هستیم پانزده نفر بودیم یا  
بیشتر گفتم ما که الان مسیحی هستیم می‌خواهیم  
برویم مسلمان بشویم نه ابوبکر را می‌شناسیم نه علی  
را نه عمر را می‌شناسیم نه حسن هیچکدام را  
نمی‌شناسیم فقط می‌دانیم پیغمبری آمده به این نام  
و بعد از او امت دچار اختلاف شده یک عده رفتند به  
سمت ابوبکر و یک عده قلیلی هم رفتند به سمت  
علی فقط همین اختلاف شده ما می‌خواهیم ببینیم  
بعد از این پیغمبر و بعد از اینکه مسلمان شدیم ما چه  
راهی را انتخاب کنیم آن طرف حق است یا این  
طرف؟ می‌رویم سراغ کتب خود شما، هر کدام از  
علی و ابوبکر بر دیگری ترجیح داشتند ما به دنبال او  
و مکتب او می‌رویم قبول؟ اول به آنها گفتیم عاقلید  
یا نه؟ گفتم قبول یا نه چرا حرف نمی‌زنید قبول است  
یا نه؟ کتب شیعه را اصلاً می‌گذاریم کنار، اصلاً همه  
کتب شیعه سوخت. بلکه کتبی مثل ابن ابی الحدید  
شرح نهج البلاغه را بروید نگاه کنید ابن مغازلی را  
نگاه کنید همین کتبی که مربوط به صحیح بخاری،



صحیح مسلم بروید اینها را نگاه کنید آنچه را که مربوط به فضائل علی آمده است با تمام دروغ‌هایی که در کتب شما جعل کرده‌اند سمره‌هایی که آمدند، ابوهریره‌های که آمدند، جعاله‌هایی که آمدند مغیری بن شعبه‌ها که آمدند با همه آن دروغ‌هایشان قبول داریم، اگر در کتب شما ابوبکر بر علی ترجیح داشت من می‌آیم سنی می‌شوم خوب است و اگر علی ترجیح داشت بر ابوبکر و شما شیعه نشدید پس شما دیوانه هستید! حرف اینطوری بود گفتم پس شما دیوانه هستید دیگر سرشان را پائین انداختند و دیگر تمام شد دیگر بحث ما تمام شد و خدا حافظی کردیم و آمدیم بیرون و بعد که داشتم می‌رفتم در خیابان تا به هتل برسم دیدم یکی دارد می‌آید نزدیک، من دیدم همان شخصی است که نشسته بود این بنده خدا نگو از ترس آن افرادی که بدنبالش بودند آن موقع با من نیامده گذاشته بود متفرق بشوند بعد خودش را به من رسانده بود و دیگر مطالب خاص و کتب خاص و مسائلی که به او بگوییم و لکن تا به حال با من تماسی نگرفت نمی‌دانم چه قضیه‌ای

بود ترسیده چون آنها تحت نظرند درست شد و این را بدانید که هرکسی را به شما بگویند به جایی رسیده از این رسید که در برابر حق و واقعیت جرأت داشت و هرکسی که ذلیل شده و پست شده و هالک شده و لال شده و از بین رفته کسی بوده که در برابر حق جرأت نداشته است آقا فهمیدن حق خیلی مهم است می گویند آقا این بیرون در این فیضیه خاک دارد می گویند نگو نگو! آقا در این مدرسه فیضیه آن وسطش حوض است نه نه شاید نباشد! خب برویم ببینیم نه نه اصلا از حجره بیرون نمی آئیم که برویم ببینیم! درست این شخص تا آخر بدبخت است تا آخر نفهم می ماند تا آخر الاغ می ماند نفهم و بدبخت و تمام سرمایه هایش از دست می رود آن کسی در این دنیا نجات پیدا می کند که از آن اول در قبال حق همیشه جرأت داشته است و حدّ یقفی برای خودش ندیده و رفته تا ته قضیه هر جا که شما در قبال حق حدّ یقف دیدید آنجا زمین خورده اید آنجا بدانید که اول نکبت و اول بدبختی است. حدّ یقف خداست و پیغمبر و امام تمام شد دیگر بقیه همه مراتب

مختلف دارند بابا اصلاً شیعه یعنی همین، فرق بین شیعه و دیگران همین است. من در بالای مسجد مدینه نشسته بودم و ظهر نماز جمعه آنها رفته بودم پشت بام آن خطیب، نماز در مدینه - آخر ببینید چقدر واقعا ظلم است که انسان بیاید مطالب را گزینشی به مردم بگوید - که در روایت در صحیح مسلم در آنجا روایت است که عمر آمد در کنار حجرالاسود ایستاد و خطاب کرد به حجرالاسود اگر نبود که دیدم رسول خدا تو را تقبیل کرد و مس کرد من تو را تقبیل نمی کردم ولی تو نه می فهمی و نه عقل داری و نه شعور داری و نه صدای مرا می شنیدی و اگر نبود که دیدم رسول خدا تو را تقبیل کرد و استلام کرد من تو را استلام و تقبیل نمی کردم آن وقت این قسمت را می گوید تتمه اش را که در همان روایت در صحیح مسلم است نمی گوید که بعد از رفتن عمر، علی ابن ابیطالب آمد و در کنار حجرالاسود ایستاد و در منظر همه آن افراد گفت شهادت می دهم که تو می شنوی و فهم داری و شعور داری و آنچه را که می گویم آن را در نفس خود حفظ و ضبط می کنی و در روز

قیامت آن را اقرار و اعتراف می‌کنی این را بر نمی‌دارد  
بگوید، آخر بی‌حیا اگر این خلیفه است که آن هم  
خلیفه است چطور فقط همان یکی خلیفه شد؟  
خوب این چیست؟ این همین است که جرات حق  
را ندارد جرات مواجهه با حق را نداریم خوب ما مثل  
آنهایم دیگر فرقی نداریم.

سؤال: جمع بین صلوات از کی آمده است؟

استاد: این تقریباً نبوده از سابق، حتی سنت

فقها در سابق تقریباً در حدود دویست، سیصد سال

پیش در آن وقت همه بر تفریق بر صلوات بودند بعد

از ائمه جماعات می‌آمد برای نماز بعد دیگر زورش

می‌آمد برای نماز عشا برگردد یکباره با هم می‌خواند

آنچه را که من دیدم از حدود صد سال به قبل از

صدوپنجاه سال به قبل کم‌کم این مساله به صورت

جمع درآمد است قبلاً این کیفیت نبود خب آن

بزرگان ما در گذشته‌ها این کار را نمی‌کردند فقها

قائل به تفریق بودند یعنی همه افراد قائل به تفریق

بودند الان مساله تفریق جوری شده است که اگر

فرض کنید به افراد بگوئیم اصلاً باور نمی‌کنند ما در

سفر ترکیه‌ای که بودیم تقریباً چندسال پیش بودیم با آقای دکتر بودیم ایشان یک دوستی در آنجا دارند آدم خوبی هم هست و به اصطلاح با ما در استانبول که بودیم این طرف و آن طرف بود قونیه هم رفتم زیارت قبر مولانا خیلی هم خوش گذشت من قبر صدرالدین قونوی را نمی‌دانستم کجاست و شمس تبریزی در همانجاست اینکه می‌گویند در خوی است اینها همه بیخود است این در آنجاست تقریباً حدود سیصدمتری قبر مولانا، قبر شمس هم هست خیلی هم با نور است اصلاً یک سبکی خاصی دارد اصلاً مشخص است بین شمس و مولانا آن خیلی ابّهت و جلال و عظمتش زیاد است اما شمس خیلی صاف خیلی نورانی و خیلی سبک واقعا چقدر نفوذ دارد قونوی هم که بعد از آنهاست.

ایشان آنجا یک دوستی داشتند فرهنگی هم بود و آن داشت به ما یک روز می‌گفت که یک مسجد شیعه در استانبول است و مساجد اهل تسنن همه نمازها را متفرق می‌خوانند - امام جماعتشان می‌آید امام جماعت‌های عالی هم دارند ریش تراشیده،

کراوات، قشنگ، شیک جای شما خالی ولی ما  
مستفیض نشدیم پشت سر اینها یک دفعه آمدیم  
برویم در مسجد آنها دیدیم متأسفانه نماز مغرب  
را خوانده‌اند بعد دیدیم امام جماعت درآمد یک کلاه  
گذاشته سرش یک لباس قشنگ و تمیز ریش  
تراشیده سه تیغه و یک کراوات قرمز گفتیم الحمدلله  
ما زودتر نرفتیم والا باید پشت سر این آقا بایستیم  
البته بعضی‌هایشان اینطور بودند بعضی‌هایشان ریش  
هم داشتند بله خوب اینها مال اوقاف هستند مال  
دولتند وقتی امام جماعت دولتی بشود همین است و  
از کراوات سر در می‌آورند - عرض کنم بعد این آقا  
همین چیزشان خدا حفظشان کند آقای فیروزنامی  
بود گفت که یک مسجدی هست در آنجا ما حتما در  
آن مسجد شرکت می‌کنیم که نماز را با هم می‌خوانیم  
ما اینجا نمی‌آیم گفتم خیلی اشتباه می‌کنید! اتفاقاً  
اینها نمازشان درست است! اصلاً وحشت کرد اصلاً  
توی عمرش اولین بار است دارد می‌شنود یعنی  
بدانید چقدر ما فاصله گرفتیم گفتم در این مساله حق  
با اینهاست و شما هم نماز اول وقتان، البته در

فضیلت نماز عشا هم داریم بهتر است یک مقداری  
تاخیر انداخت حتی از اول وقت عشا یک مقداری  
تاخیر بیفتد بهتر است نه زیاد ولی نماز ظهر در وقت  
خودش نماز عصر در وقت خودش الان اینطور شده  
است ولی باید ما برگردیم به سنت پیغمبر این اشتباه  
است البته در بعضی موارد در سفر بوده پیغمبر که  
جمع می خواندند یا اتفاق افتاده به ندرت که گاهی  
اوقات پیغمبر مغرب و عشا را جمع می خواندند ولی  
خوب خیلی به ندرت بوده غیر از این که سنت بر  
این باشد سنت بر جری قرار بگیرد آن تفاوت  
می کند.

تلمیذ: شیخ صدوق هم مطالبی در این زمینه  
دارد؟

استاد: بله شیخ صدوق یک مسائلی داشته من  
جمله سهوالنبی داشته لذا با شیخ مفید اختلاف  
داشتند، شیخ مفید ردّ کرده شیخ صدوق را و شیخ  
مفید از نظر مراتب معنوی هم بالاتر بوده،

تلمیذ: یعنی شهادت جزو اذان نیست؟

استاد: نخیر نبوده بعد هی اضافه شد هی

آمدند تقریباً به خاطر مخالفت با اهل سنت هم اضافه کردند من هم تا به حال هر مرتبه که اذان و اقامه گفتم به هیچ عنوان این که این داخل در اذان است نگفتم بلکه به عنوان یک امر استحبابی بوده است آنچه که در نیت من بوده همان بوده که پیغمبر گفته همان است.

از جمله مطالبی که آن فرد سنی راجع به قرآن صحبت می‌کرد چقدر واقعا این تبلیغات عجیب است می‌گفت شما اصلاً قرآنتان با قرآن ما فرق می‌کند آن شب وقتی که صحبت بود گفتم قرآن البته خیلی این حرفها را با من زدند خیلی افراد متعددی در سفرهای که داشتیم یک چیزهای است که می‌گویند ببینید مکتبی که بر باطل است هیچ وقت نمی‌تواند از حق برای بطلان خودش دلیل بیاورد فقط دنبال چه می‌گردد؟ دنبال دروغ و کذب و تهمت و اینها می‌گردد مکتب چون اساس باطل است باید بگوید قرآن شما تحریف شده است! من در همین سفر چقدر متأثر شدم من شبها در این سفره عمره در ماه رمضان که مشرف بودم در مدینه دیگر



اینها بیست و چهارساعته مسجدالنبی باز بود از دو سه ساعت به اذان خیلی خلوت بود و من چون روز خیلی گرم بود یکی موقع غروب می رفتم مسجدالنبی و یکی اواخر شب این دو وقت می رفتم به مسجدالنبی خلوت بود و می رفتم کنار ضریح کنار می ایستادم کاری هم نداشتم بعد یک شب رفته بودم دیدم که یک نفر ایستاده و نماز خواند و نمی دانم به من متوجه شد و عمدا گفت درست نفهمیدم پیرمردی بود یک دفعه دیدم رو کرد و هی دارد این را می گوید ما کذب الرسول یا ما خان جبریل یا کاذب ما خان جبریل یا کاذب نمی دانم به من داشت می گفت متوجه شد چون من تسبیح گذاشته بودیم روی آن تسبیح چوبی سجده می کردم روی فرش سجده نمی کردم نمی دانم متوجه شد من شیعه هستم بلند چندمرتبه گفت ما خان جبریل یا کاذب ما خان جبریل یا کاذب، شعری هست آن شاعر مصری آمده گفته آن به باء ختم می شود و من دارم شعرش را و از جمله شعرش این است ما خان جبریل یا کاذب خوب چرا داری تهمت می زنی؟ من برمی دارم به او

می گویم آقا تو بلند شو من دارم نماز می خوانم تو بلند شو بیا کنار من بایست و نگه کن بین من این را دارم می گویم آن وقت هی می گوید السلام علی النبی کدام را می گویم چرا تهمت برمی دارید می زنید؟! - راجع به قرآن که قرآن شما فرق می کند من رو کردم به آنها و بقیه گفتم من پول بلیت همه شما پانزده نفر را می دهم بیائید ایران بدون اینکه به من بگوئید، سرزده وارد خانه من بشویم ببینید آیا همین قرآنهاست که فهد چاپ کرده در خانه ما هست یا نه؟ ما اصلا قرآن چاپ ایران نداریم همه چاپ جناب فهد خادم الحرمین است در هر اتاقمان چندتاست آنقدر از مکه برایمان آورده اند غیر از آنی که همه را دادیم به دامادها، در هر اتاقمان هم چندتا از اینها هست و اصلا این قرآن که می خوانم همین قرآن چاپ فهد است که بزرگ و درشت است همین قرآن متداول گفتم بدون اطلاع بلند شوید من همین قرآنی که در مسجدالحرام دارید می خوانید به همین کعبه دارم قسم می خورم اصلا عجیب است که چطور این به این راحتی چطور دروغ می گویند به این مردم و اینها

همه باور می کنند وقتی من می گویم و هذا الكعبه  
قسم دارم می خورم اصلا می ماندند! گفتم من پول  
همه شما را می دهم بلند شوید بیاید ایران بدون  
اینکه اطلاع به ما بدهید که برویم قرآنمان را عوض  
کنم بلند شوید بیاید سرزده در منزل گفتم، نه من،  
همه ایرانی ها از این خدمات خادم الحرمین شریفین  
همه قرآنشان در خانه ها هست قرآنها را همین مکه و  
گفتم فقط من نیستم همین ها را می خوانیم اصلا  
رسم الخطش فرق می کند با بقیه قرآنها که از سابق  
بوده است قضیه خان الامین شما سه مرتبه می گوئید  
خان الامین این خان الامین کجا بود؟ گفتم اصلا فقط  
ماها این مطالب را می فهمیم اصلا کدامیک از این  
مردم عوام و شیعه خان الامین را خبر دارند، امین را  
نمی فهمد کیست که حالا خان الامین را بفهمند! یک  
سری مسائل را بردارد بفهمد و اینها همش برای  
همین است که ما همیشه خواستیم دریچه حق را  
بروی خودم ببندیم و هر بدبختی که بر سر ما تا به  
حال آمده بخاطر همین است که دریچه حق را بستیم  
این مقدار را قبول می کنیم این مقدار را نمی کنیم

اصلا نمی‌خواهیم بشنویم تا این حدود آمادگی  
شنیدن داریم تا آن حدود نداریم چرا تا این حدود  
داری تا آن حدود نداری؟ چرا؟ اسممان را هم شیعه  
گذاشتیم

تلمیذ: اهواء نفسانی است

استاد: آن وقت معلوم می‌شود چون اهواء  
نفسانیه است دینمان هم دین هوا نفسانی است وقتی  
دین بشود گزینشی نؤمن ببعض و نکفر ببعض باشد  
پس دیگر آن دین نیست یعنی آن ده درصدش هم  
کشک است گرچه حق است ولی کشک است چون  
با اهواء نفسانی مطابق است ما می‌پذیریم والا آن ده  
درصد را هم نمی‌پذیرفتیم.

تلمیذ: مسأله هوای نفس را چگونه حل

کنیم؟

استاد: ببینید مسأله اول این است که انسان  
صادق باشد در نیتش، مهم است نه اینکه از اول بیاید  
خودش را کاذب نشان بدهد واقعا بینه و بین‌الله  
خودش را صادق کند، صاف کند، پاک کند، آن وقت  
خدا خودش نشان می‌دهد خدا خودش حق را نشان

می‌دهد نه اینکه از اول بیائیم یک حجابی قرار بدهیم  
از اول بیائیم در مقابل خدا موضع بگیریم مثل اینکه  
آمد بعد از جریان غدیر چه گفت؟ ﴿وَ إِذْ قَالُوا اللّٰهُمَّ  
اِنْ كَانَ هٰذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَاَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً  
مِّنَ السَّمَاءِ اَوْ اَنْتِنَا بِعَذَابٍ اَلِيْمٍ﴾<sup>۱</sup> در آن قضیه آن شخص  
خوب آمد حجاب قرار داد ما تو را قبول داریم تا  
اینجا اما اگر بخواهی پسر عمویت را خلیفه بگذاری  
قبولت نداریم. خوب این که حق نشد پس این از  
اول آمد موضع گرفت این که فایده ندارد اگر پیغمبر  
را قبول داری تا آخرین حرف زمان حیاتش و تا  
احتضار را باید قبول کنی، این را که نمی‌توانی بگویی  
کلام تو را دیروز قبول می‌کنم اما امروز نمی‌کنم در  
آن مورد قبول می‌کنم در این مورد نمی‌کنم در آن  
واقع قبول می‌کنم در این نمی‌کنم خوب این همه  
برگشتش به خود است به خود و به نفسانیات انسان  
مساله برمی‌گردد.

---

<sup>۱</sup> سورة الانفال (۸) آیه (۳۲)